

ایوب امیرکواسمی^۱

نقش اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر در مورد کارگزاران فرهنگی جوامع در حال توسعه

چکیده

گرچه امروزه، رسانه‌های جمعی پیشرفته در قلمروی بین‌المللی موجب شده است که نقل و انتقالات فرهنگی به سهولت در سطح جهانی صورت گیرد؛ ولی به‌رغم این تحولات، هنوز هم در کشورهای در حال توسعه، تبادلات فرهنگی به‌وسیله قدرت‌های حاکم محلی کنترل می‌شود. بنابراین در این مقاله استدلال می‌شود که اگر جوامع مذکور همگی مفاد اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر را اعمال نمایند، آن وقت مدیریت فرهنگی کارگزاران محلی پایان خواهد یافت. برای بررسی ادعای مذکور در این مقاله، مفهوم حقوق بشر، تاریخچه آن، پیوندهای لیبرالیسم با حقوق بشر و علل گسترش آن و ماهیت فرهنگ و ارتباط آن با حقوق بشر بررسی و در پایان نتیجه‌گیری می‌شود.

واژگان کلیدی

حقوق بشر، حقوق طبیعی، لیبرالیسم، فرهنگ، جهانی شدن.

مقدمه

نظام جهانی در عصر کنونی با چالش‌های مختلفی مواجه است که بدون تردید یکی از آنها از نحوه اعمال حقوق بشر در ابعاد جهانی نشأت می‌یابد؛ زیرا در حال حاضر جهانیان در کاربرد آن با دوگانگی روبه‌رو شده‌اند. چنانچه برخی از کشورهای صنعتی که عمدتاً با اقتصاد آزاد و غیر متمرکز و نظام سیاسی لیبرال دموکراتیک اداره می‌شوند، برآنند که آن را بدون کم‌وکاست و آن گونه‌ای که خود تعبیر و تفسیر می‌کنند جهانی نمایند. در مقابل یک سری از جوامع که بیشتر از مدل اقتصادی مختلط، نیمه متمرکز و سیستم سیاسی غیردموکراتیک برخوردار می‌باشند، با توسل به ارزش‌های حاکم بر جامعه در تلاش هستند که به حقوق بشر رنگ و بوی بومی دهند و با ایدئولوژی حاکم همسو نمایند. با این وجود از آن جایی که دوطرف درگیر، با انگیزه‌های سیاسی با پدیده یاد شده برخورد می‌نمایند، لذا جهت شناخت دقیق موضوع بایستی از هرگونه جهت‌گیری‌های سیاسی اجتناب ورزید.

به‌طور خلاصه سؤال اساسی که در پیش روی این نوشتار قرار دارد، این است که چه عواملی باعث شده است که جهان دموکراتیک در خصوص حقوق بشر به این حد حساس باشد و آن را به عنوان «شمشیر دموکلس» بر سر کشورها قرار بدهد. بنابراین در این مقاله برآنیم که به این سؤال بنیادی پاسخ دهیم. لذا فرضیه خود را بر این اساس بنا می‌نهم که حقوق بشر یک گفتمان لیبرالیستی است که هدف آن در عصر جهانی شدن دستیابی به مدیریت فرهنگی جوامع یاد شده است. به همین منظور ابتدا تعریف و تاریخچه مختصر موضوع را مرور می‌کنیم و سپس با بررسی عملکرد آن در راستای توجیه فرضیه به تلاش‌های خود پایان می‌دهیم.

تعریف حقوق بشر

گرچه یکی از موضوعات بحث‌انگیز در دهه‌های اخیر در حول و حوش حقوق بشر تمرکز یافته است، ولی هنوز هم در مورد تعریف و مصداق‌های عینی آن چندان شفافیت و

صراحت وجود ندارد. شاید عمده‌ترین علل این نقص، از نقش ایدئولوژیکی حقوق یاد شده مایه می‌گیرد؛ چرا که حقوق بشر از پایه‌های اساسی ایدئولوژی لیبرالیسم می‌باشد. با این وصف تعاریف موجود درخصوص آن از جوانبی قابل نقد است. به عنوان مثال در ترمینولوژی تخصصی، حقوق بشر، عبارت است از «... مجموعه حقوقی که به سکنه یک کشور اعم از بیگانه و تبعه در مقابل دولت داده شود.. [یا اینکه] حداقل حقوقی است که انسان در هر جا که هست باید دارا باشد...» (لنگرودی، ۱۳۷۸: ۲۳۱). واژه‌نامه آکسفورد از حقوق بشر تعریف زیر را ارائه می‌کند:

به مجموعه‌ای از حقوق اطلاق می‌شود که غیرقابل انتقال به دیگری است و منشأ آن اخلاق، شأن و منزلت انسانی است؛ لذا حقوق بشر نوعی خاص از حقوق مسلم و جدا ناپذیر انسان می‌باشد و همه بشریت بدون اینکه به نژاد، ملیت، تقوا و موقعیت اجتماعی آن توجه شود، به گونه‌ای یکسان از آن برخوردار هستند و حداقل شرایط حفظ کرامت شأن و منزلت انسانی از سوی آن تأمین می‌گردد (Iain, 1996: 228).

آنچه که در دو تعریف ذکر شده به نظر برجسته می‌رسد، این است که حقوق بشر حداقل حقوق را برای انسان پیش‌بینی و تعیین می‌کند. این در حالی است که مفهوم آماری حداقل چندان روشن نیست مگر آنکه به وسیله ارقام حد و فاصل اقل و اکثر مشخص گردد. همین خطا در رویکردهای بعضی از صاحب‌نظران نیز مشاهده می‌شود. چنانچه ویلم دوایز^۱، حقوق بشر را حداقل حقوق برای زیستن تعریف می‌نماید (Willem, 2002: 18)، بدون اینکه معیارهای عینی حداقل را معین سازد. فراتر از تقیصه تعاریف، تعیین مصداق‌های عینی آن نیز از سؤالات عمده در این حوزه می‌باشد. شاید از این‌رو مجمع عمومی سازمان ملل و کمیسیون‌های حقوق بشر، با قطعنامه‌های مختلف، مواردی چون شکنجه، اعدام‌های سریع و

خودسرانه، بازداشت‌ها و ناپردباری‌های مذهبی و غیره را تخلف از حقوق بشر اعلام نموده‌اند تا از نقص مصداق‌های عینی بکاهند.

به هر حال نگارنده براین باور است که برای دستیابی به یک تعریف عینی و جامع توسل به معرفت‌شناسی حقوق ضروری است. به طوری که توماس هابز^۱ بر همین منوال حقوق را مترادف با چارچوب‌های آزادی دیده و آن را چنین تعریف نموده است: «... حقوق به معنی آزادی انجام فعل و خودداری از انجام فعلی...» می‌باشد. علاوه بر این هابز حق را در مقابل قانون قرار می‌دهد و تفاوت آن دو را به این‌گونه بیان می‌کند: «... حق آزادی است ولی قانون محدودیت‌های به آزادی می‌باشد...» (توماس هابز، ۱۳۷۹: ۳۷۰). ضمناً شایان ذکر است که بین حقوق و تکلیف رابطه قابل انکار نیست؛ آنچه که بعد از اعلامیه حقوق انسان و شهروند^۲ در فرانسه از مباحث عمده انقلابیون بود؛ اما در این خصوص نباید نکته ظریف را نادیده گرفت که، این حقوق قراردادی است که موجب پیدایش حق و تکلیف می‌شود و از قابلیت انتقال‌پذیری به دیگری برخوردار است. لذا گمان می‌رود که حقوق بشر، مجموعه‌ای از آزادی‌های فطری بشری است که آن را بر مبنای هیچ نوع قراردادی، به‌ویژه قرارداد اجتماعی نمی‌توان به دیگری یا اینکه نهاد دولت واگذار کرد، همین‌طور نمی‌توان آن را به‌وسیله قانون محدود ساخت.

تاریخچه حقوق بشر

حقوق بشر به معنای عام، قدمت طولانی دارد؛ زیرا در کل همه ادیان الهی و غیرالهی در مورد مستحق‌بودن انسان هم‌آوا هستند. اشاره باساوانا^۳ به این نکته که، رحم و شفقت^۴ ریشه همه اعتقادات و مذاهب است (Ray, 2002: 128). ادعای فوق‌الذکر را تأیید نمی‌نماید. ضمناً آن دسته از سلاطینی که در مقاطع مختلف اقدام به اعطای حقوق به افرادی نموده‌اند،

1. Thomasm Habz

3. Basavanna

2. Declaration of the Man and of the Citizen

4. Compassion

می‌توانند در بین پیش‌کسوتان حقوق بشر قرار گیرند. ولی اگر معنی اخص آن موردنظر باشد، آن وقت نمی‌توان موارد ذکرشده را حقوق بشر دانست، زیرا آنچه که اعطایی باشد و یا اینکه به منظور ایجاد تکالیف در بین پیروان یک جریان عقیدتی و سیاسی مطرح گردد، با اصل درون‌زادی آن تعارض دارد. بنابراین سرآغاز پیدایش حقوق بشر را بایستی در تحولات و اسنادی جستجو کرد که به اصل طبیعی آن تأکید ورزیده‌اند.

اولین سند کتبی که گمان می‌رود مبدأ حقوق بشر به مفهوم اخص آن باشد، اعلامیه ویرجینیا^۱ است که در ۱۵ مه سال ۱۷۷۶، از سوی جورج مسون^۲ رئیس هیأت نمایندگان وقت ایالت ویرجینیا مطرح و در ۱۲ ژوئن همان سال به اتفاق آرای نمایندگان ایالت مزبور مورد تأیید قرار گرفت. این سند در واقع یکی از مبانی قانون اساسی ۱۷۷۷ کشور ایالات متحده آمریکا است و آنچه که موجب شده این اعلامیه آغازگر حقوق بشر باشد، برمی‌گردد به مطالبات انسان دوستانه‌ای که نخست در تاریخ بشریت در آن مطرح گشت. در ماده یک آن که در زیر عیناً نقل گردیده، به اصل طبیعی، درون‌زادی و غیرقابل انتقال‌پذیری این حقوق اشاره شده است:

همه انسان‌ها طبیعتاً آزاد، مستقل و برابر هستند و از یک رشته حقوق درون‌زادی و یا اینکه غیرقابل انتقال، برخوردار می‌باشند. لذا وقتی همین انسان‌ها در جامعه اقدام به تأسیس دولت می‌نمایند، نمی‌توانند خود و یا نسل آینده را با توسل به هر نوع قرارداد، از حقوق قید شده بی‌بهره سازند، زیرا تحت پوشش همین حقوق اولیه است که خوشبختی و سلامتی آیندگان کسب و تأمین خواهد شد.

<http://www.Yale.Edu/lawweb/Avalon/Virginia.htm>.

بیانیه مذکور صراحتاً به حقوقی تأکید می‌کند که انسان آن را با زایش خود بدست می‌آورد و به هیچ‌وجه آن حقوق، موضوعیتی برای قراردادها تشکیل نمی‌دهد که تکالیف‌زا

باشد و یا اینکه دولت براساس قرارداد اجتماعی در سلب و یا اعطای آن خود را ذی صلاح بداند. شایان ذکر است که صادرکنندگان اعلامیه ویرجینیا، صرفاً به منظور کسب حقوق مستعمره‌نشینانی بودند که قصد داشتند، در آمریکا دولت مستقل از بریتانیا، تاسیس نمایند. لذا گمان می‌رود که بیانیه یادشده از نظر محتوا می‌تواند نخستین سند حقوق بشر باشد ولی نظر به اینکه عرصه عملیاتی آن محدود به آمریکای مستعمره بود، بنابراین نمی‌توان آن را سند جهانی حقوق بشر نامید.

دومین نوشته تاریخی که در حوزه حقوق بشر حائز اهمیت بوده، اعلامیه حقوق انسان و شهروند در فرانسه است که در سال ۱۷۸۹ از سوی انقلابیون فرانسه اعلام شد. این بیانیه نیز به لحاظ اینکه بیشتر در جهت تحقق بخشیدن به مطالبات انقلابیون مطرح شده بود، از این رو نمی‌توان آن را یک سند جهانی دانست، ضمناً لازم به ذکر است که در سال ۱۷۹۴ یعنی بعد از پنج سال از صدور اعلامیه مزبور، دولت وقت فرانسه، بیانیه حقوق و تکالیف انسان و شهروند^۱ را انتشار داد که بیانگر عدول انقلابیون بعد از به قدرت رسیدن از موضع خود در قبال حقوق درون‌زادی انسان می‌باشد.

علاوه بر این قبل از صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر، پاره‌ای معاهدات و جنبش‌های مختلف روی داده است که از جوانبی دارای محتوای بشردوستانه بودند که به لحاظ جلوگیری از اطاله مباحث تاریخی از تشریح آنها خودداری می‌شود. به هر صورت این بیانیه جهانی حقوق بشر^۲ بود که در سال ۱۹۴۸ از سوی مجمع عمومی سازمان ملل متحد تهیه و انتشار یافت که در آن به حقوق طبیعی و غیرقابل تفویض انسان در ابعاد جهانی تأکید شده و در ماده ۲ این اعلامیه چنین آمده است:

هرکس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز، به ویژه از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان و مذهب، عقیده سیاسی و یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت، وضع اجتماعی،

1. Declaration of the Rights and Duties of Man and Citizen

2. Universal Declaration of Human Right

ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است بهره‌مند گردد. [http://www.Un.org/overview right. Html](http://www.Un.org/overview%20right.html)

با این وجود طرح جهانی حقوق بشر، موجب شد که دنیا با برخی از چالش‌ها مواجه شود که در یک سوی آن جوامع کاپیتالیستی و در سوی دیگر، جوامع سوسیالیستی سابق و کشورهای فرهنگ مدار قرار گیرند که می‌توان آن را در دو مرحله قبل از پایان جنگ سرد و بعد از آن، مورد بررسی قرار داد. به‌طور خلاصه عمده‌ترین چالش‌های حقوق بشر جهانی لااقل تا سال ۱۹۹۲ یعنی قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بیشتر بین شرق و غرب جریان یافت که شاید برخی از دست‌آوردهای بشر دوستانه این سال‌ها، پذیرش حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، محکومیت نژادپرستی به گونه‌های مختلف آن و مردود شمردن آپارتاید از سوی مجامع بین‌المللی می‌باشد. ولی با پایان جنگ سرد، این بار حقوق بشر با برخی از کشورها چون، جمهوری خلق چین، کره شمالی، کوبا، سودان، ایران... و امثالهم در تعارض قرار گرفت که شاید یکی از پیامدهای آن صدور اعلامیه ۱۹۹۲ مجمع عمومی سازمان ملل در مورد حقوق اشخاص بر مبنای ملی، قومی، مذهبی و اقلیت‌های زبانی باشد.^۱

<http://www.Unhchr.ch/html/menu3/b/dminor.html>

ضمناً برخی از صاحب‌نظران در مورد فرایند شکل‌گیری جنبش‌های بشر دوستانه، ماهیت حقوقی مطالبات را برجسته نمودند و به تبع آن از سه نسل متوالی حقوق بشر سخن گفتند: به عنوان مثال کری ایال^۲ بر اساس چنین تصنیفی، نسل اول حقوق بشر را که ریشه در مقتضیات لیبرالیسم کلاسیک داشت، حقوق بشر منفی^۳ نامید؛ چون در این مرحله لیبرال‌ها هر نوع دخالت دولت به قلمروی آزادی را خلاف حقوق بشر دانستند و از این رو وضع هر نوع قوانین حمایتی را، حتی حمایت از فقرا را مجاز ندانستند. با تکوین توجه به کرامت انسانی،

1. Declaration on the Rights of Persons Belonging to National or Ethnic, Religious and Linguistic Minorities.

2. Keri Iyal

3. Negative Human Rights

نسل دوم حقوق بشر، یا اینکه حقوق بشر مثبت^۱ بروز نمود؛ زیرا بعد از این مطالبات در راستای حفظ و حمایت از شأن، منزلت و کرامت انسانی سمت و سوی جدید خواهد یافت که مقابله با نابرابری‌های شدید اجتماعی، تبعیض، خشونت، بهره‌کشی جسمی و جنسی از کودکان و منع کار و خرید و فروش آنان از برجسته‌ترین دست‌آوردهای نسل یادشده است. سرانجام نسل سوم با تکوین حقوق بشر جمعی^۲ خود را نمایان ساخت که در آن، حقوق فرهنگی، ملی، قومی، زبانی... حتی شخصی تحت پوشش حقوق بشر قرار می‌گیرد (Keri, 2004: 413-419). بنابراین در عصر حاضر، سازمان ملل متحد و نهادهای غیردولتی ذی‌ربط و اکثر کشورهای غربی در تلاش هستند که با توسل به حقوق بشر، ساکنان این کره خاکی را از نظر فرهنگ آزاد و یا اینکه زمینه‌های اساسی لیبرالیسم را تکوین سازند.

لیبرالیسم و پیوندهای آن با حقوق بشر

در طرح فرضیه این نوشتار بر این نکته تأکید شد که حقوق بشر یک رویکرد بنیادی لیبرالیسم است. چنانچه جک دانلی^۳ با تأکید بر پیوندهای آن دو، حقوق بشر را یک پروژه لیبرالیستی می‌داند (Jack, 1989) و اگر ایدئولوژی لیبرالیسم^۴ با شاخص‌هایی چون اصالت فرد، آزادی، اقتصاد بازار... و غیره نمایان گردد و از نظر تعریف به آن نوع باورها اطلاق شود که سیاست را وسیله‌ای در جهت تأمین حداکثر حقوق و آزادی فرد بداند، آن وقت لازم است که افراد از پاره‌ای حقوق فطری و غیرقابل تفویض برخوردار باشند و هیچ نهادی نتواند آنها را از آنان بگیرد (آندرو، ۱۳۷۹: ۶۱). بنابراین می‌توان اذعان نمود که نقطه عزیمت و پیش شرط

1. Positive Human Rights

2. Collective Human Rights

3. Jack Donnelly

۴. نظریه پردازان معتقد به «پایان ایدئولوژی» لیبرالیسم را ایدئولوژی نمی‌دانند: چرا که آن مبتنی بر یک تعهد بنیادی نسبت به آزادی، تساهل و تنوع است و بارزترین مثال یک نظام [باز] تفکر نمی‌باشد در مقابل آن دسته از متفکرانی که ایدئولوژی را یک نظام عمل‌مدار قلمداد می‌کنند، لیبرالیسم را یک ایدئولوژی ارزیابی می‌نمایند.

بنیادی لیبرالیسم حقوق یاد شده است که امروزه آن را حقوق بشر می‌نامند که در زیر به بررسی جزئیات آن پرداخته خواهد شد.

لیبرالیسم از نظر تاریخی بیشتر بیانگر آرزوها و تمایلات طبقات نوپای قرن هیجدهم می‌باشد که با پیدایش صنعت شکل گرفت و بیش از یک سده تحت عنوان لیبرالیسم کلاسیک، ایدئولوژی حاکم بر جوامع پیشرفته صنعتی شد و مشخصات اساسی آن وضع حقوق منفی بود؛ یعنی آنچه که خارج از محدوده قدرت دولت قرار داشت که شامل اکثر آزادی‌های مرسوم، نظیر آزادی بیان، مذهب و تشکیل انجمن‌ها و تشکل‌های مختلف دیگر بود؛ این حقوق یک قلمرو خصوصی را ایجاد می‌کرد که دولت نمی‌بایست به آن دست‌اندازی می‌نمود و کمترین مداخله را در امور مجاز می‌شمرد (Jack, 1989). توسعه صنعت موجب گسترش ثروت‌های عظیم شد و نابرابری‌های اجتماعی را افزایش داد و رفته رفته کاستی‌های لیبرالیسم کلاسیک هویدا شد؛ به‌خصوص با بروز بحران سال ۱۹۲۹ در ایالات متحده آمریکا، عدم کارایی آن ملموس و مشهود شد که تبعات این روند زمینه‌ساز اصلی در تکوین لیبرالیسم نو بود که خصوصیات بنیادی آن، خود را در وضع حقوق مثبت نشان داد؛ بدین معنی که دولت در راستای تحقق حقوق رفاهی مردم فعال شود و با توسل به بودجه، مستمری‌ها، مزایای شغلی، خدمات بهداشتی و آموزشی و نظیر آنها را تأمین نماید.

روی هم رفته، در شکل‌گیری این جریان فکری، تحولات مختلفی چون انقلاب‌های علمی، هنری، ادبی، فلسفی و از این قبیل متغیرها نقش فراوانی داشت؛ ولی آنچه به‌عنوان عامل اصلی عمل نمود شکی نیست که دستیابی مردم به آزادی اندیشه بود (Micheal, 1989: 135)؛ چراکه بدون آن بروز و ظهور فرد امکان‌پذیر نبود. فرد و جامعه فردگرا، فقط در چنین زمینه‌ای می‌توانست اعلان موجودیت نماید و تحقق این دو، صرفاً با شناخت حقوق فطری در حوزه‌های مختلف برای فرد منوط بود که ابتدا تحت عنوان حقوق طبیعی مطرح شد که توانست پایه‌های جامعه جمع‌گرا را که در آن هویت افراد براساس مبنای وضع گروه‌های اجتماعی همانند خانواده، آبادی‌ها، جامعه محلی و یا با طبقه اجتماعی تعریف و

تعیین می‌یافت، متزلزل نماید و با روند فزاینده جایگزین آن گردد. در واقع با به وجود آمدن جامعه مزبور افراد دارای منافع خاص خود یا صاحب هویت‌های شخصی و منحصر به فرد شدند که پیدایش نظریه‌های حقوق طبیعی افراد در سده‌های هفدهم و هیجدهم شالوده آن بود. حقوق طبیعی از نظر تعریف به آن دسته از حقوق اطلاق می‌شود که همه انسان‌ها در همه زمان‌ها و مکان‌ها، فطرتاً بدون دخالت یا موافقت نهادهای سیاسی و قانونی از آن برخوردار می‌باشند (Iain, 1996: 338). با این وصف حقوق مذکور در مقابل حقوق موضوعه قرار می‌گیرد؛ چون هیچ نهادی آن را وضع نکرده است و شاید از این رو فاقد ضمانت اجراء است و در اصل نظریه‌های حقوق طبیعی حکایت از آن داشتند که افراد دارای حقوق خدادادی و طبیعی‌اند. جان لاک^۱ این حقوق را به صورت حق زندگی، آزادی و مالکیت تعریف کرد. وی بر این باور بود که هدف از حکومت، حراست از یک رشته حقوق طبیعی است که حیات، آزادی و ثروت از اساسی‌ترین آنهاست و فقط خود فرد دارای یک چنین حقوقی می‌باشد و در این معنا فرد مهم‌تر از هر گروه اجتماعی بود (John, 1962). ضمناً یادآوری این نکته نیز ضرورت دارد که پیدایش جامعه مدنی در حوزه حقوق طبیعی منجر به تحول جدید نشد. چنانچه مک‌فرسون^۲ علاوه بر اینکه جامعه یادشده را یک دستاورد لیبرالیستی می‌داند، در ضمن تأکید می‌ورزد که آن، حقوق جدیدی را ابداع نکرد و تکراری از حقوق طبیعی بود و صرفاً قدرت فرد را به اقتدار مدنی انتقال داد (Crawford, 1962: 218). با این همه باید خاطرنشان ساخت که گفتمان حاکم در عصر حاضر در ادبیات حقوق در پیرامون این ادعا تمرکز می‌یابد که حقوق بشر مترادف با حقوق طبیعی است (آندرو: ۱۰۱). در دائرةالمعارف ویکی‌پدیا^۳ هر دوی آنها مترادف ارزیابی شده است (<http://en.wikipedia.org/wiki/N.R>). در واقع آن دو از حقوق هم‌نوع سخن می‌گویند؛ ولی در اینکه بین آنها لااقل از نظر تاریخی و منابع تفاوت وجود دارد شکی نیست زیرا حقوق طبیعی ریشه در ادبیات حقوق رم دارد که در

1. John Lock

2. Mc Pherson

3. Wikipedia

آن زمان به معنی حقوق مشترک انسان و حیوان به کار گرفته می‌شد و منشأ آن خداوند بود، در حالی که حقوق بشر بعد از اعلامیه‌های ویرجینیا و حقوق انسان و شهروند فرانسه مطرح شده که ریشه در انقلاب آمریکا و فرانسه دارد و منبع آن خود انسان است. با این اوصاف و وجه مشترک این دو حقوق که در ذیل برجسته شده به نوعی است که بتوان آن دو را مترادف نامید:

۱. هر دو جهانی هستند و مخاطب آن انسان می‌باشد و بدون تبعیض همه انسان‌ها از آن به گونه‌ای یکسان برخوردارند.

۲. هر دو از نظر ماهیت، حقوق غیرقابل تفویض می‌باشند و از هیچ نظام قانونی و نهاد دیگر گرفته نشده‌اند و انسان‌ها به‌طور فطری از آن برخوردار می‌باشند.

۳. هر دو در آنها در مقابل حقوق موضوعه قرار می‌گیرند و فاقد ضمانت اجرا هستند و از این رو بنتام^۱ با یک لحن طعنه‌آمیز از آن حقوق یاد می‌کند؛ زیرا وی بر این باور است که حقوق الزاماً ضمانت اجرا دارد (Jeremy, 1988). در واقع آنچه که امروزه موجب اهمیت حقوق بشر می‌شود، ضمانت اجرا نیست بلکه به قول مری رایبسون^۲ «معرفی و شرمساری^۳» ناقضان آن است که بیشتر جنبه اخلاقی دارد (Mary, 2004).

بهرحال لیبرالیسم در موطن خود یعنی بریتانیا، ابتدا با توسل به حقوق طبیعی بروز نمود؛ ولی به نظر می‌رسد که گسترش آن در سطح جهان با حقوق بشر صورت خواهد گرفت. چون واژه بشر برای آحاد کره خاکی بیشتر مفهوم است و به لحاظ مطالبات محتوایی تحریک‌کننده می‌باشد، چراکه این حقوق بشر است که در مقابل استعمار و استثمار موضع‌گیری نموده و موجب پیدایش اکثر جنبش‌های ناسیونالیستی و سوسیالیستی در جوامع مستعمره شده است. ستیز با نژادگرایی، تبعیض‌های جنسی، مذهبی، ستم بر علیه اقلیت‌ها، سوءاستفاده از کودکان و امثال آن از دلایل دیگر بروز جذابیت حقوق بشر برای مردم در سطح جهان است (Paul, 1998: 101). بنابراین لیبرالیسم با توسل به آن، مصمم است که در

1. Bentham

2. Mary Rabinson

3. Naming and Shaming

عرصه جهانی گسترش یابد. اما تردیدی نیست که ایدئولوژی‌ها به همان اندازه که انگیزه توسعه دارند به همان میزان نیز می‌توانند موانع بسط داشته باشند که در زیر آن دو را درخصوص لیبرالیسم مورد بررسی قرار می‌دهیم.

انگیزه‌های گسترش لیبرالیسم

۱. اصل ستیز بین ایدئولوژی‌ها: اساسی‌ترین انگیزه گسترش لیبرالیسم در سراسر جهان، طبعاً پی‌آمدهای اصل مذکور است؛ در واقع بین ایدئولوژی‌ها یک ستیز بی‌وقفه و آشتی‌ناپذیر وجود دارد: چون هریک از آنها ادعا می‌کنند که حقیقت مطلق هستند و یک جهان مطلوب صرفاً با آن ایدئولوژی تحقق می‌یابد؛ چنانچه آندرو هی‌وود^۱ در این باره چنین می‌نویسد: «... تمامی ایدئولوژی‌ها این عملکرد را دارند: الف) شرحی درباره نظم موجود عرضه می‌کنند که معمولاً به شکل یک جهان‌بینی است. ب) الگوی یک آینده مطلوب را ارائه می‌دهند، یعنی تصویری از جامعه خوب...» (آندرو، همان‌اثر؛ ۴۱). ایدئولوژی با این عملکرد و خصلت موجودیت پیدا می‌کند. بنابراین اگر هریک از آنها خود را خوب و مطلوب بدانند، آن وقت چالش بین آنها ناگزیر است چراکه یک ایدئولوژی به استناد همین اصل مدل مقابل را بد و نامطلوب قلمداد می‌کند و برای ایجاد فضای امن برای خود، در راستای گسترش تلاش خواهد کرد.

۲. تکوین جهانی شدن: اگرچه تعاریف جامع در مورد جهانی شدن ارایه شده است؛ اما همه آنها کم و بیش در این اساس وجه مشترک دارند که پدیده مزبور یک فرآیند ادغام ساختارهای دولت - ملت^۲ با یکدیگر بر شالوده نظام اقتصادی سرمایه‌داری است. به عنوان مثال دیوید هاروی^۳ جهانی شدن را یک مرحله جدید در وضع اقتصادی و سیاسی جهان ارزیابی می‌کند که در این اواخر ظاهر شده است؛ وی استدلال می‌کند که معنی جهانی شدن،

1. Andrew Heywood

2. Nation-State

3. David Harvey

نوعی اعتراف به عدم توانایی مدل ملی و منطقه‌ای است و مفهوم اقتصادی آن توسعه سرمایه‌داری در سطح جهان می‌باشد (David, 2000: 16). روگر بورباچ^۱، جهانی شدن را همگرایی در جهت بین‌المللی کردن اقتصاد و گرایش به سوی جامعه جهانی تعریف می‌نماید که تحت سلطه شرکت‌های چندملیتی صورت می‌گیرد که از این نظر در کره خاکی رویداد جدیدی است (Roger, 2001: 2). در هر حال ماهیت روند یادشده هر چه باشد می‌توان به صراحت از پیش ادعا کرد که بر این منوال ساختار رو به تکوین به شکل عمودی خواهد شد که در رأس آن جهانی قرار خواهد گرفت که از نظر فنی، مالی، رسانه‌ای، تسلیحاتی و دسترسی به منابع طبیعی جهان وضعیت برتر دارد. شاید از این رو سمیر امین^۲ جهانی شدن را یک روند قطبی شدن به نفع جهانی تعریف می‌کند که از امکانات و انحصارات اشاره شده برخوردار باشد (Samir in David: 39-40). لذا از آنجایی که فعلاً حامی اساسی روند جهانی شدن، جوامع صنعتی پیشرفته موجود می‌باشند که اکثراً با مدل سیاسی لیبرال دموکراتیک اداره می‌شوند، لذا بر این پیش‌بینی قوت می‌بخشند که آنها ایدئولوژی لیبرالیستی خود را به موازات بسط جهانی شدن به اقصی نقاط جهان گسترش دهند و جوامع جمعی را با افول مواجه سازند.

۳. پیروزی لیبرالیسم در مقابل سوسیالیسم: با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و انهدام بلوک شرق، ستیز بین دو ایدئولوژی یادشده به نفع لیبرالیسم پایان یافت و جهان با یک خلأ ایدئولوژیکی مواجه شد و بعد از یک دهه حاکمیت سیاست‌های طبقاتی، این بار سیاست‌های فرهنگی جایگزین آن گردید؛ بدین مضمون که بعد از این، منافع طبقاتی از طریق لافافه فرهنگی محفوظ خواهد شد و ستیز بیشتر بین هویت‌ها جریان خواهد یافت (Hechter, 2004) و بیانیه ۱۹۹۲ سازمان ملل مبنی بر حقوق فرهنگی اشخاص، زمینه‌ساز مشروع در جهت تغییر سیاست‌های دولت‌ها به سمت و سوی سیاست‌های فرهنگی است. چنانچه معاهده ۱۹۹۵ شورای اروپا، در واقع بازنگری کشورهای اتحادیه اروپا در

سیاست‌های خود در راستای بیانیه یادشده می‌باشد. در مقدمه این معاهده، کشورهای متعاقد، تحقق جامعه باز را منوط به رعایت حقوق فرهنگی اقلیت‌ها می‌نمایند و در غیر این صورت دولت‌های مستمرّد را محکوم به نقض حقوق بشر خواهند کرد <http://www.age-of-saye.org/Framework.con.html>. با پذیرش مفاد بیانیه یادشده از سوی کشورها، پیش شرط اساسی لیبرالیسم تحقق می‌یابد و روند آن در سراسر جهان تسریع می‌شود.

۴. گسترش سرمایه‌گذاری‌های خارجی در جوامع توسعه نیافته: بسط انتقال سرمایه

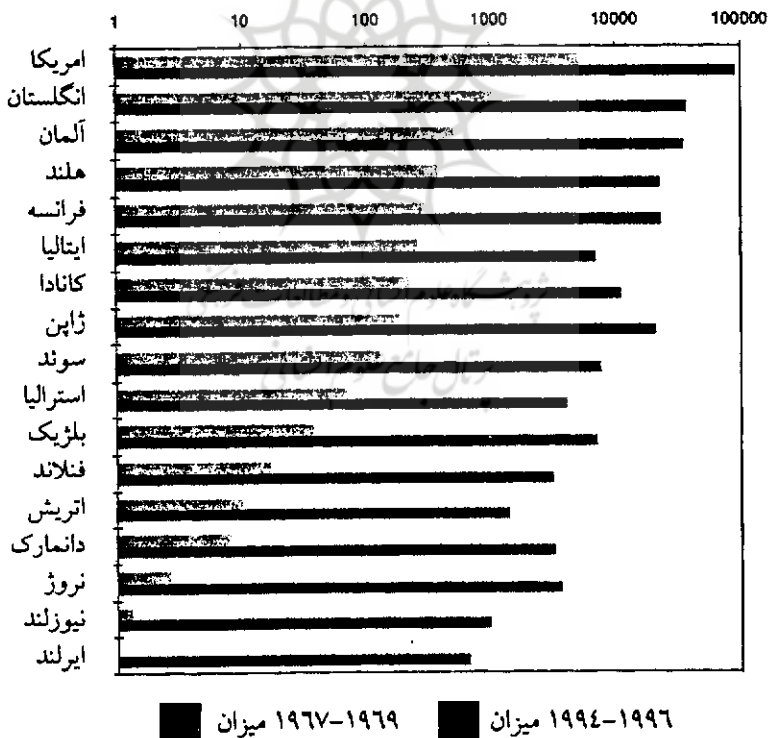
از سوی کشورهای پیشرفته صنعتی به جهان توسعه نیافته به دلایلی چون:

- افول روزافزون نظام‌های اقتصادی سوسیالیستی و مختلط و توسعه فزاینده کاپیتالیسم در ابعاد جهانی و مبادرت کشورهای مختلف در جهت جذب سرمایه‌های خارجی.

- کاهش سرمایه‌گذاری در بخش تسلیحات نظامی به لحاظ پایان جنگ سرد، بنابراین از آنجایی که، تکنولوژی جنگی، به لحاظ یک سری مسائل امنیتی و سزای اقتضا می‌کرد که به وسیله نیروهای بومی در قلمروی ملی تولید شود، لذا با کاهش سرمایه‌گذاری در این بخش و ورود مازاد آن به گردونه تولید در عرصه کالاهای مصرفی، موانع سرزمینی و استفاده از نیروهای بومی را منتفی ساخته است که خود در سرازیر شدن سرمایه به ممالک توسعه نیافته مؤثر است (Rodriguez, 2004: 393).

- دستمزد تعریف شده کارگران در جوامع پیشرفته صنعتی؛ این وضع موجب شده که هزینه‌های تولید کالاهای مشابه در جوامع پیشرفته، در مقایسه با هزینه‌های همان کالا در ممالک توسعه نیافته بیشتر باشد و قدرت رقابت خود را از دست بدهد، آنچه که در بین کالاهای جمهوری خلق چین و غرب مشاهده می‌شود. در اصل در کشورهای عقب مانده دستمزد کارگران چندان تعریف شده نیست، از این رو کارگران به نرخ ارزان در این نوع جوامع به کارگماشته می‌شوند. علاوه بر این فشار سندیکاهای کارگری به کارفرمایان - آنچه که هنوز در جهان توسعه نیافته وجود ندارد - و قوانین سرسخت در مرکز که برخلاف مقررات جوامع توسعه نیافته، از انعطاف برخوردار نیست و همچنین قوانین حمایتی زیست محیطی که به

انحای مختلف آزادی عمل کارفرمایان را محدود ساخته و به تبع آنها موجب افزایش قیمت تمام شده‌ی کالاها گشته، همگی عواملی است که باعث گسترش سرمایه‌گذاری خارجی در جوامع توسعه‌نیافته شده است (Rodriguez, 2004) که ابعاد و کم و کیف آنرا می‌توان در نمودار شماره (۱) مشاهده کرد. با این وصف سرمایه می‌تواند به هر دلیلی در جوامع توسعه نیافته گسترش یابد؛ ولی در این شکی نیست که امنیت آن تنها به‌وسیله ایدئولوژی لیبرالیسم امکان‌پذیر است؛ چون اصل آزادی و حقوق فردی تنها از طریق نهادینه‌شدن آن تأمین می‌شود. نمودار شماره ۱. سرمایه‌گذاری‌های خارجی هفده کشور سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD)^۱ قبل از دهه نود و بعد از آن (ارقام براساس لگاریتم می‌باشد که مبنای آن یک میلیون دلار آمریکاست)



Source: (Arthur 2004, p.84)

1. Organization for Economic and Co-operation and Development (OECD)

- تحولات بنیادی در قلمرو تکنولوژی اطلاع‌رسانی؛ طبق مطالعات مرکوری پورت^۱، از دهه هفتاد به این سو، تولید تجهیزات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری اطلاع‌رسانی در ایالات متحده آمریکا به گونه‌ای مداوم روبه افزایش گذاشته است که در سال ۱۹۷۷ نزدیک به ۳۰٪ از درآمد ناخالص ملی از طریق آن تأمین می‌شد (Mercury, 1977: 119-123) و در این طیف، فعالیت‌ها در سطح جهانی به شکلی توسعه یافت که عده‌ای از جامعه‌شناسان خبر از بروز انقلاب انفورماتیک دادند که برخی از این دستاوردها بدین شرح بودند:

۱. رادارهای پیشرفته و رشد مداوم آنها

۲. توسعه روزافزون سیستم‌های ماهواره‌ای

۳. پیدایش سیستم‌های اطلاع‌یابی جغرافیایی^۲

۴. رشد سیستم‌های وضعیت‌یاب جهانی^۳

۵. گسترش ارتباطات اینترنتی

۶. پیدایش تلفن‌های پیشرفته

این نوآوری‌های مهم در وسایل اطلاع‌رسانی و ارتباطات جمعی، موجب شده که شهروندان هر دولت - ملت به آسانی و به فوریت از دانش، اخبار و اطلاعات متنوع، کم‌هزینه و سانسورنشده برخوردار باشند. آنچه که در عصر جهان دوقطبی چندان امکان‌پذیر نبود؛ زیرا در عصر یادشده مقامات سیاسی و اداری به راحتی می‌توانستند نقل و انتقال هر نوع اطلاعات را در طیف گسترده‌ای کنترل نمایند. از این رو هوارد هاس من^۴ اذعان می‌کند که امروزه اخبار، دیگر محدود به یک جغرافیا نمی‌ماند و به‌طور ناگهانی و سریع تبدیل به یک خبر بین‌المللی می‌شود (Howard in Haviden, 2004: 395). وی اضافه می‌کند که در عصر حاضر جنگ‌ها، ستیزها، خشکسالی‌ها، اعتراضات، جرایم و نقض حقوق بشر و دیگر اطلاعات سریعاً در اختیار شنونده و یا بیننده جهانی قرار می‌گیرند (Ibid).

1. Mercury Port

2. Geographic Information Systems (GIS)

3. Global Positioning Systems (GPS)

4. Howard Hassman

به‌طور کلی این تحولات ژرف در حوزه ارتباطات تبعاتی خواهد داشت که شاید عمده‌ترین آنها خود را در پایان‌دهی به انحصارات کارگزاران فرهنگی و نهادهای باز تولید آن در مورد فرهنگ نمایان سازد و باعث ایجاد بسترهای مناسب در جهت تکثیر فرهنگی گردد. چنانچه جی باران^۱ ادعا می‌کند که رسانه‌ها در سده‌های گذشته در راستای تقویت هویت ملی عمل می‌کردند، ولی با جهانی‌شدن، وسایل ارتباطات جمعی در جهت گسترش فرهنگ‌های مختلف و تکثر آن عمل می‌نمایند (Baran, 2000: 348) و همین‌طور رادریگز^۲ نیز، مبانی تفکیک اخبار داخلی و بین‌المللی را در حال حاضر نامفهوم می‌یابد؛ چون امروزه هر حادثه‌ای که روی می‌دهد تحت‌تأثیر رسانه‌های جهانی، در آن واحد، در سراسر جهان قابل مشاهده می‌شود (Baran, 2000: 493). علاوه‌بر این اعلامیه ۱۹۹۲، سازمان ملل متحد و تأکید آن به حقوق فرهنگ‌ها همراه با تحولات مزبور، زمینه را در جهت تطوّر فرهنگی هموار می‌سازند. گرچه بیانیه یادشده به ظاهر حاصل تلاش‌های آن دسته از کشورها و نظریه پردازان محسوب می‌شود که از حقوق بشر بومی و محلی طرفداری می‌کنند. چنانچه کالین^۳ استدلال می‌کند که اگر حقوق بشر با سنن بومیان امریکا، کانادا و یا قومیت‌ها و زبان‌های مختلف این جوامع منافات داشته باشد، فی‌نفسه خود آن نقض حقوق بشر است (Kallen, 1995: aii). لیکن با کمی تأمل در عملکرد اعلامیه یادشده، می‌توان چنین برداشت نمود که آن در تحلیل نهایی موجب رشد و تقویت کثرت فرهنگی و پیامدهای آن نیز، خود را در شکل‌گیری عمده‌ترین بنیان لیبرالیسم یعنی آزادی فرهنگ‌ها نشان خواهد داد.

- گسترش روزافزون زبان انگلیسی در سطح جهان؛ زبان وسیله تفاهم بین اعضای یک جامعه است؛ در ضمن عامل عمده در مورد اندوخته‌های خزاین مشترک دانش بشریت نیز هست. لذا به لحاظ دستیابی به آن، یادگیری زبان مربوطه ناگزیر می‌باشد. پژوهش‌های موجود نشان می‌دهد که آن دسته از افرادی که در فراگیری زبان موفق هستند، نسبت به آن‌هایی که در

این خصوص چندان پیشرفتی ندارند، از یک وضعیت برجسته فرهنگی برخوردارند (Coon, 1962). به طوری که کون^۱ ادعا می‌کند که گسترش تکنولوژی همزمان با توسعه زبان بود (Ibid). فراتر از آن ویتکنشتاین^۲ اذعان می‌کند که محدودیت‌های زبانی من، محدودیت‌های دنیای من است (In Rosamund et al. p. 80). لذا برای گسترش دنیای انسان، زبان‌آموزی نقش اساسی ایفا می‌نماید. با این حال بررسی‌ها نشان می‌دهد که امروزه گرایش به یادگیری زبان انگلیسی سیر صعودی دارد. چنانچه در نمودار شماره (۲) مشاهده می‌شود، تعداد افرادی که به این زبان آشنایی دارند، از همه زبان‌های موجود و زنده جهان بیشتر است؛ بنابراین اگر زبان مادری لیبرالیسم انگلیسی باشد، به گونه‌ای که موطن آن انگلستان است، آن وقت پیام‌رسانی ایدئولوژی مزبور به سهولت انجام خواهد گرفت که خود انگیزه‌ای در جهت بسط آن خواهد شد.

نمودار شماره (۲): نسبت زبان انگلیسی در بین زبان‌های عمده جهان

تعداد	زبان‌های عمده جهان
۱/۴	انگلیسی
۱۶/۱	چینی
۰/۷	هندی
۰/۲۸	اسپانیایی
۰/۲۷	روسی
۰/۲۳	فرانسوی

Source: (Tony et. al. p. 68)

در نهایت با پایان سیاست‌های طبقاتی و برجسته شدن سیاست‌های فرهنگی که

هیچتر^۱ علل آن را به گونه‌ای جامع مورد بررسی قرار داده (Hechter, 2004) و همگی عواملی که در سطور بالا ذکر شده، به‌طور عمده تکثر فرهنگی را تشویق می‌کنند و به تبع آن زمینه‌های گسترش لیبرالیسم و حقوق بشر در ابعاد جهانی هموار می‌شود. ولی با این همه آنچه که در مقابل این بسط ایجاد موانع نموده است شکی نیست که واکنش‌های فرهنگ‌های ملی، قومی و بومی و به‌ویژه بروز بنیادگرایی و احیای فرهنگ سنتی و مذهبی می‌باشد که با بررسی جوانبی از فرهنگ، کم‌وکیف آن را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

درآمدی بر ماهیت فرهنگ

یکی از موضوعات پیچیده در قلمرو علوم اجتماعی مربوط به گفتمان فرهنگ و جوانب مختلف آن است. وجود یک طیف وسیع از تعاریف فرهنگ، که در پژوهش‌های کروبر^۲ و همکارانش نزدیک به ۱۶۴ تعریف از آن گردآوری نموده‌اند، خود دشواری‌های مطالعات فرهنگی را مضاعف نموده است (Kroeber, 1952). ولی با این همه در خصوص نقش فرهنگ در ایجاد بسترهای اجتماعی، احساسات مشترک، رفتارهای مشابه و هویت همگن، بین‌آحاد یک جامعه، کم و بیش اندیشمندان همفکر می‌باشند. به‌علاوه اعضای هر جامعه صحت و سقم پدیده‌های اطراف خود را براساس آن مورد سنجش و ارزیابی قرار می‌دهند و حتی مدل سیاسی حاکم بر سرنوشت خود را، بر شالوده فرهنگ موجود، تعریف و تبیین می‌نمایند و در چارچوب معیارهای آن از نظام سیاسی اطاعت می‌کنند. با این وجود قابل ذکر است که ایدئولوژی‌ها در تحلیل نهایی از زیرمجموعه‌های فرهنگی هستند. حال آن‌که در مطالعات خود، فرهنگ را شامل ایدئولوژی‌های عملی می‌داند که جامعه، گروه و یا طبقه‌ای را قادر می‌سازد، تا شرایط هستی خود را تجربه و تعریف کند و معنای آن را درک نماید (Hall, 1982: p. 7). بدین سان، ایدئولوژی‌ها نقش بسیار ارزنده‌ای را در تأیید و رد ساختار

1. Hechter

2. Kroeber

3. Hall

سیاسی موجود ایفا می‌کنند، خواه از طریق توصیف آن در قالب ساختاری عادلانه، طبیعی و برحق و خواه در تضعیف و یا چالش با آن از راه تأکید بر نابرابری‌ها یا بی‌عدالتی‌های موجود و سوق دادن توجه به جاذبه‌های ساختارهای قدرتی که می‌تواند جایگزین آن بشوند؛ ولی از آنجایی که توفیق ایدئولوژی‌ها به میزان قابل توجهی بستگی به همسویی آن با فرهنگ مسلط جامعه دارد، لذا پیوند آن دو ناگزیر است، با این تفاوت که هر دو با تعامل می‌توانند همدیگر را تحت الشعاع قرار دهند؛ بدین معنی که ایدئولوژی در یک زمینه فرهنگی و در راستای الزامات آن، خود را سامان می‌دهد و زمانی که رسماً در حاکمیت قرار گرفت، این بار می‌تواند به فرهنگ موجود سمت و سو بخشد. چنانچه ادوارد^۱ می‌نویسد: مردم با فرهنگ‌های مختلف در دنیای حسی متفاوت زندگی می‌کنند، آنها نه تنها فضا را به صورت‌های متفاوت می‌سازند، بلکه آن را به صورت‌های گوناگون تجربه می‌کنند، زیرا دستگاه‌های حسی آنها به اشکال متفاوت برنامه‌ریزی شده است، یک غربال و صافی جداکننده برخی از انواع داده‌ها را قبول و برخی دیگر را رد می‌کنند (Edward, 1981: 195). لذا گمان می‌رود این غربال از طریق نظام تربیتی در محدوده ایدئولوژی حاکم، تهیه و از طریق نهادهای ذی‌ربط بین افراد جامعه توزیع می‌شود.

به هر حال، ایدئولوژی‌ها می‌توانند به نظام سیاسی مشروعیت بخشند و اعمال قدرت را توجیه نمایند و بدین ترتیب قدرت برهنه را تبدیل به اقتدار نمایند. بنابراین ارتباط تنگاتنگ فرهنگ با ایدئولوژی می‌طلبید که در مباحث روزمره بیشتر به نقش فرهنگ در سیاست تأکید شود نه اینکه ایدئولوژی. بدین طریق اگر یک قدرت سیاسی اعمال خود را براساس فرهنگ موجود توجیه کند، می‌تواند طیف وسیعی از مردم را به اطاعت اقناع نموده و از به‌کارگیری خشونت قهرآمیز در اداره کشور تا حدودی بکاهد. شاید به این دلیل برخی از متفکران فرهنگ را خشونت نمادین^۲ می‌نامند (Bourdieu in Chris, 1993: 13) و ابزاری در جهت بازتولید سلطه می‌بینند (Micheal, 1989: 111-134).

باتوجه به مطالب مطرح‌شده لازم به تذکر است که فرایند تکوین فرهنگ و ماهیت آن در جهان توسعه‌نیافته، بیش از یک سده است که متأثر از تحولات جهان غرب می‌باشد. این تأثیر به قدری است که به قول ادوارد سعید^۱ همگی جنبش‌های این سرزمین‌ها را، سمت و سو داده که نمونه بارز آن ناسیونالیسم است که در انتقال آن به جهان یادشده، نقش روشنفکران تعیین‌کننده بود (Edward, 1993: 385). لذا سیری در مواضع متفکران جوامع توسعه‌نیافته می‌تواند کم‌وکیف نگرش فرهنگی آنان را روشن سازد. براساس گفتمان ادوارد شیلز^۲، روشنفکران در جهان سوم از حیث نگرش‌ها و گرایش‌های فرهنگی مراحل را پشت سر گذاشته، در مرحله اول که از استعمار تا جنگ جهانی اول ادامه یافت، فرهنگ غرب، الگوی فکری و فرهنگی روشنفکران را تشکیل می‌داد و اصول آن مقبول بود؛ اما در مرحله دوم که شیلز آن را مرحله تجدید اخلاقی می‌نامد فضای پذیرش برای فرهنگ‌های غربی هرچه محدودتر شد و نوعی ناسیونالیسم احساس‌آمیز محور گرایش‌ها و مطالبات فرهنگی گردید (Edward, 1964). علاوه بر این با بروز گفتمان سنت‌گرایی فرهنگی و ظهور بنیادگرایان در اقصی نقاط جهان که در همه عرصه‌ها از منابع سنتی و مذهبی دفاع می‌نمایند و در جهت احیای تمدن‌های اسلام، مسیحیت، یهودیت و غیره تلاش می‌کنند و همگی مظاهر غربی را از جمله فردگرایی، پلورالیسم و دموکراسی را به زیر سؤال می‌برند، موجب شده‌اند که در کنار ناسیونالیسم یادشده نفوذ غرب را هرچه بیشتر مسدود سازند. لذا در حال حاضر از یک سو ناسیونالیسم احساس‌آمیز و گرایش به ارزش‌های بومی و محلی آن و از سوی دیگر بنیادگرایی و بازگشت به هویت دینی، موانع عمده در مقابل اشاعه فرهنگ غربی و به تبع آن مسدود نمودن گسترش لیبرالیسم می‌باشند. بنابراین گمان می‌رود در این جریان توفیق غرب منوط بر این است که به‌طور مستقیم کارگزاران فرهنگی ذی‌ربط این نوع جوامع را هدف قرار دهند.

تردید نیست که کارگزاران فرهنگی و نهادهای بازتولید آن در یک جامعه متنوع می‌باشد که لوتان خوی در پژوهش‌های خود فهرست گسترده‌ای از آنان، تهیه و ارائه نموده

است (لوتان خوی، ۱۳۷۸). ولی وی در بین آن همه کارگزار، نقش حکومت‌ها را برجسته ساخته و براین باور تأکید می‌ورزد که یگانه نهادی که می‌تواند با توسل به ایدئولوژی، فرهنگ را تعبیر و تفسیر نماید و آن را بازنگری کند، حاکمیت می‌باشد؛ نامبرده حکومت‌ها را نقش‌آفرین اصلی در حوزه فرهنگ می‌بیند. چنانچه با همه تحولات در قلمرو ارتباطات هنوز هم قدرت‌های حاکم می‌توانند تبادلات فرهنگی را کنترل نمایند (تانه خوی، ص. ۴۵۹). مضاف بر اینکه هر چقدر غرب در قبال عدم اعمال حقوق بشر در جوامع جمع‌گرا تأکید می‌ورزد و آنها را ناقض آن قلمداد می‌کند به همان قدر انسجام در بین آنها بیشتر می‌شود که اوبی‌اورا^۱ با توسل به مواضع جوامع مزبور، دلایل توجیهی آنها را چنین خلاصه می‌کند:

۱. اتخاذ هر نوع تصمیمات در غرب با حقوق بشر همسو بوده، در مقابل هر آنچه که در کشورهای در حال توسعه اتخاذ می‌شود خلاف حقوق بشر ارزیابی می‌شود.

۲. محکوم‌ساختن کشورهای در حال توسعه در مورد نقض حقوق بشر، انتقاد مداوم از آنها و ارائه طرح‌های هدایت شده بر این نوع جوامع، به‌طور عمده یک سویه است.

۳. نقد و به‌چالش کشیدن کشورهای در حال توسعه، بدون اینکه به فرهنگ و ارزش‌های آنان توجه گردد، صورت می‌گیرد، به‌ویژه در کشورهای اسلامی بین فرهنگ و عقاید دینی و مذهبی مردم، پیوندهای ناگسستنی وجود دارد که نهادهای حقوق بشر و دولت‌های حامی به این نوع موارد اعتنایی نمی‌کنند (Obiora, 2001: 563-590). همین‌طور ایران از سال ۱۹۹۷ به بعد در تلاش بوده است براساس دلایل ذیل از حقوق بشر یک قرائت اسلامی ارائه نماید و آن را بومی کند:

- اسلام و حقوق بشر در اصل با یکدیگر منافات ندارند.

- اساس و جوهرهٔ اسلام و تعالیم آن بیشتر در حول و حوش احترام به شأن و منزلت

انسان و حقوق آن تمرکز یافته است.

- حقوق در اسلام در کل نسبت به ضروریات زمان و مکان و محتوای جامعه تعبیر و

تفسیر می‌شود، لذا اقتضا می‌کند که فقه اسلامی از یک وضع پویا برخوردار باشد.

- حقوق و یا فقه اسلامی همدیگر با شریعت نیست، لذا شرع بایستی به گونه گسترده و همبسته با آن تعریف شود.

- رابطه فرد و خداوند در اسلام بلاواسطه است.

- خواست الهی و عامل انسانی با یکدیگر قابل جمع هستند تا اینکه مانعةالجمع باشند (Shadi, 2004: 472).

بنابراین عوامل فوق‌الذکر موجب شده که کشورهای در حال توسعه خود را در یک وضع دفاعی بیابند و جهت مقابله با نفوذ غرب، همگی امکانات خود را به کار گیرند.

در هر حال نقش حکومت‌ها در تعیین روند فرهنگی جامعه قابل انکار نیست و آنها می‌توانند با پذیرش معاهدات موجود در حقوق بشر، سازوکار قانون‌گذاری را در کنترل خود قرار دهند مثل آنچه که دولت‌های اتحادیه اروپا با معاهده ۱۹۹۵ شورای اروپا انجام داده‌اند که بیشتر الهام گرفته از اعلامیه ۱۹۹۲ سازمان ملل متحد می‌باشد. در این معاهده دولت‌های متعاقد بر این باور تأکید می‌ورزند که جهت دستیابی به دموکراسی، امنیت و صلح پایدار، پایبندی به حقوق بشر ناگزیر است و بدون اعمال آن، از جامعه باز نمی‌توان سخن گفت (html, Ibid) بخش دوم و ماده (۴) کنواسیون مذکور هر نوع تبعیض را منع نموده و همگی احزاب و نهادها را ملزم ساخته است که از هرگونه حمایت‌های تبعیض‌آمیز دوری جویند (Ibid). در این خصوص دولت بریتانیا فراتر رفته و با معاهده حقوق بشر ۱۹۹۸ متعهد گردیده که بعد از این در وضع قوانین داخلی حقوق بشر را ملاک قرار دهد و برخلاف آن هیچ نوع تصمیماتی اتخاذ نکند (Helen, 2004: 303). بدین ترتیب اگر دولت‌های جهان توسعه‌نیافته، اعلامیه‌های حقوق بشر را بپذیرند و در وضع قوانین مفاد آن را رعایت نمایند و همه مصوبات را از صافی حقوق بشر عبور دهند، آن وقت در خصوص مدیریت فرهنگی این نوع جوامع، قدرت‌های حاکم هیچ نقشی نمی‌توانند ایفا نمایند و بدین طریق پلورالیسم فرهنگی و به تبع آن زمینه‌های لیبرالیسم روبه شکل‌گیری خواهد گذاشت.

نتیجه‌گیری

در مورد روند فرهنگی جهانیان دو رویکرد کلان وجود دارد که یکی از آنها آینده را در همگنی و دیگری در تداوم گونه‌گونگی فرهنگی می‌یابد. ولی با کمی تأمل در بیانیه ۱۹۹۲ مجمع عمومی سازمان ملل متحد که به اصول بنیادی آن در مباحث قبلی اشاره شد و کنوانسیون ۱۹۹۵ اتحادیه اروپا مبنی بر اینکه تحقق جامعه باز منوط بر محترم شمردن همه‌جانبه حقوق اقلیت‌های فرهنگی مختلف می‌باشد، تداعی‌کننده هماوایی غرب در راستای تطوّر فرهنگی است؛ چون به نظر می‌رسد که یکسان‌سازی با اصل دیالکتیکی پویش فرهنگ‌ها تعارض دارد. اما تعمق در انگیزه‌های غرب و نهادهای وابسته به آن، می‌طلبد که موضع آنها از جوانب «وسیله و هدف» مورد ارزیابی قرار گیرد؛ بدین مضمون که دفاع از پلورالیسم فرهنگی یک هدف نیست، بلکه وسیله‌ای در راستای همانندسازی یک باور جهانی در قبال آزادی فرهنگی است که بدون تردید حقوق بشر می‌تواند در جهت تحقق آن وسیله بنیادی باشد. لذا اگر جوامع مذکور همگی، مفاد اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر را اعمال نمایند، آن وقت مدیریت کارگزاران محلی پایان خواهد یافت.

منابع و مأخذ

1. Arthur S. Alderson. (2004), "Explaining the Upswing in Direct Investment: A Test of Mainstream and Heterodox Theories of Globalization" *Social Forces*, Vol. 83, No. 1.
2. Chris, Jenks, (1993), "The Analytic Bases of Cultural Reproduction Theory", in. Chris, Jenks, London: Cultural Reproduction Routledge.
3. Coon. C (1962), *Story of Man*, Alfred A. Knopf, New York.
4. Crawford B. McPherson, (1962), *The Political Theory of Possessive Individualism*, Oxford Clarendon Press.
5. David, Harvey. (2000), "Globalization in Question" in *Globalization and Social Change*, ed. By Johannes Dragshed Schmielt and Jacques Hersh Routledge.
6. Edward, Shills. 1964, "Intellectuals in the Political Development of New State" in, J. Kautsky (ed), *Political Change in Underdeveloped Countries* New York.
7. Edward T. Hall, (1981), In *Winkin*.
8. Edward W. Said. (1993), *Culture and Imperialism* Chatto and Windus.
9. Hall S., (1982). "Culture and the State, in *Open University*", *The State and Popular Culture* 1, Milton Keynes, Open University Press.
10. Hellen, Feowick & Howard, Davis. (2004), *Civil Liberties and Human Rights*, Third Edition, Cavendish Publishing.
11. Iain Mclean. (1996), *Concise Dictionary of Politics*, Oxford University Press.
12. Jeremy, Bentham. (1988), *An Introduction to the Principles of Morals and legislation*, Oxford University Press.
13. Jock, Donnelly, (1989), *Universal Human Rights in Theory and Practice*. I thaca: Cornell University Press.

14. John, Lock. (1962), *Two Treaties of Government* .Combridge: Combridge University Press.
15. Kallen E. (1995), *Ethnicity and Human Rigths in Canada*, Oxford: Oxford University Press.
16. Keri I. Smith. (2004), *Response to Rodriguez: A "long Walk to Freedom and Democracy?"*, *Social Forces*. V. 83, No. 1.
17. Krober, A.L. and C. Kluchhohn. (1952), *Culture; A Criteical Review of Concepts and Definitions*, Random House Vintage, New York.
18. Marcuri, Porat. (1977), "The Information Economy: Definition and Measurement, V. I, and the Information Economy", *Information Sector*, V. 2.
19. Mary, Robinson, (2004), *Advancing Economic, Social and Cultural Rights*, "H.R.G. V. 26, No. 4.
20. Michael, Hechter. (2004), "From Class to Culture", *AJS*, V. 110, No. 2., Chicago University Press.
21. Michael, Rayan. (1989), *Polities and Culture: Working Hypotheses for a Post-Revolutinnary Society*, London: Mac Millan.
22. Obiora C. Okafor and Shedrack C. Agbakwa. (2001), "Reimagining International Human Rights Education in Our Time: Beyond Three Constitutive Orthodoxies", *Leiden Journal of International Affairs*, V. 14, No. 3.
23. Paul G. Lauren. (1998), *The Evolution of International Human Rights*, Pennsylvania University Press.
24. Ray, Billington, (2002), *Religion Without God*, London: Routledge.
25. Rodriguez, Havlden, (2004), *A "Long Walk to Freedom and Dereocrecy, Human Rights, Globalization and Social Injustic"*, *Social Forces*, V. 83, No. 1.
26. Roger, Burbach. (2001), *Globalization and Postmodern Polities From Zapatastas to High-Tech Robber Barons*, London: Pluto Press.

27. Samir, Amin., (2000), in, Johannes D. Schmialt and Jacaues, Hersh. Globalization and Social Change, London: Routledge.
28. Shadi, Mokhtari. (2004), The Search for Human Rights Within an Islamic Framework in Iran the Muslim World, Vol. 94, No. 4.
29. Stanly J. Baran and Dennis K. Davis. (2000), Mass Communication Theory StanlyFoundation, Ferment and Future, U.S.A: Wadsworth.
30. Tony, Bilton, et al., (1996), Introductory Sociology, Third Edition, Mac Millan.
- 31, Willem, Doise. (2002), Human Rights as Social Representations, London: Routledge.

۳۲. اندرو، هی‌وود (۱۳۷۹)، درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه: محمدرفعی مهرآبادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۳۳. توماس، هابز (۱۳۸۰)، لویاتان، ترجمه: حسین بشیریه، تهران: نشر نی.

۳۴. لوتان، خوری (۱۳۷۸)، آموزش و پرورش فرهنگ‌ها و جوامع، ترجمه: محمد یمنی‌دوزی سرخابی، تهران: نشر دانشگاه شهیدبهبشتی.

۳۵. محمد جعفر لنگرودی (۱۳۷۸)، تومینولوژی حقوق، تهران: نشر ابن‌سینا.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی